

مرد یخی | ترنج , ❁ ۲۰,۰۲,۲۰

[۲۰:۲۲



#پارت ۱۴۸

#ترنج

بود و روی یه تیکه برگه کوچولو نوشته بود من دارم میرم
دانشگاه بهار بیداری

شدی صبحانه تو بخور بدون صبحانه نری مواظب خودت
باش عزیزم
من همیشه پشتتم

چه خوبه آدم همچین مامانی داشته باشه که در همه
شرایط کنارش و پشتش باشه
اصلا منبع انرژی

دو تا لقمه خوردم و وسیله هارو جا دادم تو یخچال رفتی
با کمال خونسردی جلو کمد لباسام و یه مانتو شیک
کشیدم بیرون

میخواستم امروز خوش تیپ و خوشگل کنم و یکمم دیر
برم بد نبود از همین اول کاری آقا سامیار یکم تو خماری
بمونه

شلوارم با مانتوم ست کردم با خونسردی تمام جلو آینه
رفتم و مشغول آرایش کردن شدم

البته یه آرایش متین و ملیح نمیخواستم زیاد شلوغ بازی
کنم یا جلب توجه شه
با زدن رژلب کالباسی رنگ کارم تموم شد

مانتو شلوارم پوشیدم و روسری بلندمو مدل دار بستم
نگاهی به ساعت کردم
نه نیم بود تا برم بیرون تو این ترافیک برسم

ساعت ده ده نیم میشه با ریلکسی آدامسی تو دهنم کردم
و رفتم از در خونه بیرون و در قفل کردم با کیلدم

داشتم برا خودم قدم میزدم تا یه آژانس بگیرم کلا
داشتم از اینکه میخوام سامیار اذیت کنم لذت میبردم و از
ریلکسی خودم خندم گرفته بود

حدس میزدم اون الان داره از استرس سخته می کنه
سوار آژانس شدم
و محل مورد نظرم گفتم هرازگاهی نگاه به ساعت
می کردم و حدس میزدم

سامیار داره مثل خوره خودشو میخوره

دقیقا ساعت ده نیم رسیدم از این خندم گرفته بود که
سامیار جرأت اعتراض کردن نداشت هر که طاووس
خواهد

جور هندوستان کشد در کافه رو باز کردم
و بع اطراف نگاه کردم که چشمم خورد به سامیاز
چشمش از خوشحالی برق زد
مثل اینکه از آمدنم نا امید شده بود
جور هندوستان کشد در کافه رو باز کردم
و بع اطراف نگاه کردم که چشمم خورد به سامیاز
چشمش از خوشحالی برق زد
مثل اینکه از آمدنم نا امید شده بود

با طمأنینه به طرف جایی که نشست بود قدم برداشتم
نگاه سنگینش رو خودم احساس می کردم ولی من
نگاهش نکردم

کیفم گذاشتم رو میز که سامیار از جاش بلند شد و گفت:
سلام

سری تکون دادم و گفتم: سلام

صندلیم عقب کشیدم و نشستم سامیار هم همینکار کرد و
بعد گفت: مشکلی پیش آمده بود ???

_نه چطور؟

_آخه دیر کردی من نگران شدم الان دیگه از آمدنت نا
امید شدم میخواستم برم

_خب می رفتی چرا منتظر موندی؟

چون دلم می خواست بینمت و باهات حرف بزنم واسه
همین منتظر موندم

چیزی نگفتم و هر دو مون سکوت کردیم
ده دقیقه ایی گذشته بود که گارسون امد

و سفارشمون گرفت و رفت

میدونستم سامیار مظطربه و همش دل دل می کنه میخواد
چیزی بگه

بر خلاف کلافکی سامیار من خیلی ریلکس و خونسرد
بودم

به اطرافم نگاه می کردم

سفارشمون که امد من قهوه ام برداشتم و
سامیار هم برداشت گارسون که رفت

سامیار طاقت نیورد و گفتم: بهار میشه چیزی بگی؟؟ مگه
قرار نبود بیایی اینجا حرف بزنی؟؟

با پوزخند گفتم: چرا اینقدر نگرانی و عجله داری؟؟؟
سامیار چیزی نگفت که قهوه ام برداشتم مزه کردم و بعد
از گذشت چند لحظه گفتم: بهم گفتم دوستم داری؟ و
پشیمونی درسته؟؟ میخوام بهم ثابت کنی

اگه واقعا من میخوامی و من برات مهمم
بهتره به حرفایی که میزنم گوش بدی
و یه تصمیم بگیری

بگو بهار من حاضرم هر کاری بگی بکنم میخوام بهت
ثابت کنم که دوستت دارم
هر شرطی یا کاری باشه قبول می کنم

دوباره از قهوه ام مزه کردم و گفتم: که اینطور خب بیشتر
از این معطلت نمیزارم

اولین کاری که میخوام انجام بدی این که
تو دانشگاه دقیقا همونجایی که منو

گذاشتی زیر پات و لهم کردی دقیقا همونجا دوستاتم
جمع میکنی جلوم زانو میزنی و از عذر خواهی می کنی و
اعلام می کنی دوستم داری

دومین شرطم باشه زمانی که شرط اولت انجام دادی
میگم نظرت چیه سامیارخان؟

سامیار به چشمم زل زده بود و داشت به حرفام گوش
می داد و...